

## پیشگفتار بر کتاب زندگی من

### استبان (وسیوولود) ولکوف<sup>۱</sup>

لنون تروتسکی در جایی نوشت: «موتور تاریخ حقیقت است، نه دروغ.» بازتصفیه حقایق تاریخی بر مسند قدرت غصب شده نشستن در دریای پریشانی‌ها، تحریف و تزویرها و دگرگونی‌های موجود در ظرف مبارزه طبقاتی که به وسیله ستم‌گران و استثمارگران جهان به منظور حفظ وضع موجود آفریده می‌شود، کار مهمی است. انتشار چاپ جدید زندگی نامه پدر بزرگ من (در کتاب-مترجم) «زندگی من» قدم مهمی است در راه تصفیه حقیقت.

---

<sup>۱</sup> - ۲۱ مارس ۲۰۰۴ برای شرکت در کنگره «جدوجهد» به لاهور پاکستان رفتم و در آنجا با آخرین بازمانده خانواده لنون تروتسکی «سییوا ولکوف» (استبان) آشنا شدم. این مرد ۷۹ ساله نوه تروتسکی است که آخرین شاهد زنده فصل آخر زندگی لنون تروتسکی در مکزیک می‌باشد. با او مورد آخرین روزهای زندگی تروتسکی مصاحبه ای صورت گرفته که در این جا به عنوان پیشگفتار به کتاب زندگی من لنون تروتسکی، منتشر می‌شود. م. رازی

کاملاً غلط است (که بگویم - مترجم) استالینیزم و بلشویزم یکی است. قشر مقامات رسمی ممتاز تنها یک هدف در سر داشتند و آن وقف خود در راه نابودی «حزب لنین» بود. استالین دیکتاتوری خود را از میان اجساد رهبران انقلاب اکتبر عَم نمود. اما یک نفر بر جا ماند تا گناهان استالین و بوروکراسی را افشا سازد.

برای مدتی بیش از یک دهه، استالین منابع مالی و انسانی نامحدودی را برای حذف تروتسکی (از صحنه حیات - مترجم) اختصاص داد. طرفداران و خانواده تروتسکی، یکی بعد از دیگری، قربانی ماشین قتل GPU دستگاه پلیس مخفی استالین شدند. عاقبت در روز ۲۰ اوت سال ۱۹۴۰، آن مبارز انقلابی، تنوریسین و شهید، لئون تروتسکی، بر اثر زخم هایی که مأموران استالین در یک حمله مذبحانه (بر سر او - مترجم) وارد کردند، درگذشت.

نویسنده این مطالب، «سییوا ولکوف» آخرین بازمانده ای است که جان سالم بدر برده و آخرین شاهد زنده فصل آخر زندگی لئون تروتسکی در مکزیک می باشد. من در ماه اوت ۱۹۳۹ به همراه خانواده «روسمر» که از نزدیکان تروتسکی و ناتالیا بودند، از پاریس، جایی که من در آن با بیوه «لئون سدوف» زندگی می کردم، وارد مکزیک شدم. تغییر بزرگی بود. در بدو ورود، من سیزده ساله بودم. آدرس خانه ای که من به آن وارد شدم، خیابان وینا شماره ۱۹ در شهر «کویوآکان» در مکزیک بود. یادم است که محله ای کوچک با خانواده ای بزرگ بود.

در میان این جمع کوچک پیشروان سوسیالیزم، جو بسیار بزرگی از کار، همبستگی و ارزش انسانی وجود داشت. من در آن موقع (وضع را - مترجم) این طور می دیدم. اما اکنون می توانم ببینم که خیلی بیش از این ها بود: آن جا

سربازخانه مبارزه سیاسی بود. ناتالیا و لنون تروتسکی، به وسیله گروهی از رفقای جوان از کشورهای مختلف، محاصره شده بودند، اما اکثرشان از ایالات متحده آمریکا می آمدند. آن ها داوطلبانه آمده بودند و در فعالیت های خانه شرکت داشتند: نگهبان و منشی (می شدند - مترجم).

خانه همیشه مانند لانه زنبور شلوغ از کار و فعالیت بود. هنوز مدت زیادی نبود که از خانه «فریدا» به خانه جدید نقل مکان کرده بودند. نیمی از خانه جدید مخروبه بود و (تعمیرات زیادی - مترجم) برای تروتازه شدنش لازم داشت. یکی از خصوصیات «لو داویدیچ» که می باید در این جا بیان شود، تحسین زیاد او از کار انسان بود. او اجازه نمی داد که کسی امتیاز یا برجستگی خاصی در هیچ موردی داشته باشد. یادم می یاید که یک بار در خانه مشکلی با یک چاه فاضلاب داشتیم؛ تروتسکی خود ابزار به دست، اقدام به تمیز کردن فاضلاب نمود.

همه در این کار شرکت کردند. یک رفیق مکزیکی، به نام «ملکیادس»، قفس مرغ ها و لانه خرگوش ها را ساخت. «آکس بوکمان» که یک عکاس حرفه ای و برقکار متخصص بود، سیستم حفاظتی برقی خانه را وصل کرد. بهترین و آخرین آرشیو عکاس ها کار آکس بوکمان است که اخیراً درگذشت.

در تشریحاتی که از آن خانه در جاهای دیگر آمده، اشتباهات و تحریف هایی وجود دارد. از این خانه مکرراً به عنوان یک قلعه یاد شده است. حقیقت این است که اصلاً یک قلعه نبود. ما فقط دور خانه را دیوار تا نسبتاً بلندی کشیده بودیم و از داخل سیم کشی کرده بودیم که اگر کسی وارد می شد، زنگ خطر به

صدا در می آمد. متأسفانه کبوترها این مسئله را نمی دانستند و باعث سردرد زیاد ما می شدند.

تروتسکی خیلی فعال و بشاش بود. او خوب می دانست که روزهای حیاتش به شمارش رسیده است و او می خواست حتا امکان از زمان باقی مانده برای انجام کارهایش استفاده کند. او هرگز آموزش سیاسی رفقا را فراموش نکرد. و مرتباً در دفتر او، جایی که آن ها پلمیک و بحث داشتند، صبح ها و شب ها جلسه برگزار می شد.

یکی از مشخصات بارز لئو داویدویچ طبع شوخ او، علاقه ای که به رفقا داشت و گرمی انسانی او بود. هم زمان، او خیلی در حفظ نظم و مقررات سخت گیر بود. یک بار یک نگهبان جوان آمریکایی، به نام «شلدون هارت» در خانه را بدون مراقب، باز گذاشته بود. تروتسکی با یک حس اخطار دهنده ای گفت که این نوع اشتباه بخشودنی نیست و هارت خودش می تواند اولین قربانی این اشتباه گردد. بعداً ثابت شد که این اخطار تا چه حد درست بود.

مطبوعات استالینیستی در مکزیک همیشه به تروتسکی حمله کرده و به او تهمت و افترا می زدند. هزاران روبل روسی از مسکو به آن جا آورده شده بود تا روزنامه نگاران مکزیک را با دست و دلبازی خریده و فاسد کنند. در اوایل سال ۱۹۴۰ به میزان حملات و افتراها اضافه شد. نظر تروتسکی در این باره این بود که: «به نظر می رسد که این روزنامه نگاران آماده تعویض قلم خود با سلاح ماشینی هستند.» صحت این مشاهده مختصر به زودی بعد از آن به اثبات رسید.

روز ۲۴ ماه مه، یک عده از آدمکشان دستگاه پلیس مخفی استالین به سرکردگی «آوارو سیکنیرو» نقاش وارد خانه شدند. آن ها کنترل خانه را به دست خود گرفتند. یک گروه از آن ها پشت یک درخت در جلو اطاق نگهبانی سنگر گرفت. آن ها چنان به شلیک گوله پرداختند که نگهبانان قادر به تکان خوردن نبودند. گروه دیگری رفت به دنبال لو داویدویچ و ناتالیا و از سه گوشه شروع به تیراندازی کرد.

حمله کنندگان وارد اطاقی که من در آن خوابیده بودم شده و شروع به تیراندازی کردند. تروتسکی به علت خوردن قرص های خواب آور، خواب آلود بود. در اول، این برداشت را داشت که این آتش بازی به خاطر برگذاری یک جشن مذهبی در مکزیک است. ولی بعد بوی پودر تیرهای شلیک شده و نزدیکی حمله، گویای چیز دیگری بود. واقعاً خارق العاده بود که تروتسکی از آن میان جان سالم بدر برد. البته بیش تر به خاطر عکس العمل سریع ناتالیا بود که او را به زیر میز هل داده و سپس او را پشت خود پنهان کرد.

یادم می آید که وقتی حمله کنندگان محل را ترک کرده بودند، ما فوراً صدای تروتسکی را شنیدیم و او موفق شد تا با سلاح خود به سایه ای که از کانال آب نزدیک خانه می گذشت، شلیک کند. پس از آن فوراً تمام افراد خانواده و سایر اعضای خانه به دور هم جمع شدند. تروتسکی واقعاً از این که از زیر این حمله زنده بیرون آمده بود، شاد بود. یادم است که در این موقع تلفن زنگ زد و تروتسکی گوشی را برداشت و شروع کرد به ناسزا گفتن. مسلماً او فکر کرد که آن ها باید کسانی باشند که به او حمله کردند و می خواستند از آن طریق اطلاعات به دست آورند. اما یک مورد بود که جو را بیش تر از مستی بیرون آورد و آن این بود که حمله کنندگان شلدون را دزدیده بودند.

بعد از این حمله به شکرانه کمک های حزب تروتسکیست های آمریکایی، تغییراتی در (وضع حفاظتی - مترجم) خانه داده شد: درهای آهنی، پنجره های جدید، برج های مراقبت برای نگهبانان ساخته شد... تروتسکی کمی در مورد مفید بود این همه کار تردید داشت. او شک نداشت که حمله بعدی هم مثل همین حمله خواهد بود. و او درست فکر می کرد. هیچ کس نمی توانست تصور کند که «جکسون» که با «سیلیوا آگلوب» بود و هیچ گونه گرایش سیاسی نداشت و یک کاسب دست و دلباز بود و با نگهبانان روابط دوستانه داشت و از این قبیل، مأمور و پلیس مخفی استالین باشد. عاقبت او موفق شد تا آرزوی استالین را برآورده سازد.

روز ۲۰ اوت، من داشتم از مدرسه به خانه باز می گشتم و از خیابان وینا که راهی طولانی بود قدم زنان می آمدم. حدود سه چهار خیابان به خانه مانده بود که متوجه شدم اتفاقی افتاده است. با تمام نگرانی به طرف خانه دویدم. در خانه باز بود و چند نفر پلیس آن جا ایستاده بودند. یک اتومبیل هم در جهت خلاف خیابان پارک کرده بود. وارد خانه شده و «هارولد روبینز» را که یکی از نگهبانان بود، دیدم. او سلاح به دست و مضطرب به نظر می رسد. از او پرسیدم: «چه شده؟» و او جواب داد: «جکسون، جکسون...»

من اول درست متوجه نشدم و شروع به راه رفتن کردم. اما وقتی داخل خانه شدم، به حقیقت وحشتناکی (که رخ داده بود - مترجم) پی بردم. ناتالیا و نگهبانان دور پدر بزرگم جمع شده و در حال رسیدگی به او بودند. وقتی تروتسکی متوجه شد که من آنجا هستم، به نگهبانان گفت که مرا از آن جا ببرند. حتا در آن لحظات، او نمی خواست که نوه اش ببیند که چه اتفاقی افتاده است. این نشانگر میزان انسانیت آن مرد است.

مدتی بعد، من دو نفر پلیس را به همراه یک مرد دیدم که صورتش خونی بود. نگهبانان در کمال عصبانیت جکسون را زده و یکی از نگهبانان به نام «هانسن» آنقدر او را زده بود که دستش شکسته بود. پیرمرد، علیرغم زخم هایی که برداشته بود، هنوز حضور ذهن داشت و تأکید کرده بود که جکسون نباید کشته شود. وجود او زنده مفید تر بود. او باید اقرار می کرد.

وقتی من جکسون تاجر را دیدم در وضع بدی بود و دیوانه وار داد و فریاد می کرد. او حالت اسفباری را به وجود آورده بود؛ دیگر به یک مرد شباهت نداشت. من وقتی به رفتار بُزدلانه این «قهرمانان» بزرگ استالینیست فکر می کنم، همیشه آن ها را از نظر فکری با تروتسکیست های اردوگاه های استالین مقایسه می کنم. آن ها همواره می جنگیدند و زیر آتش گلوله پلیس مخفی استالین، با فریاد «زنده باد لنین و تروتسکی» و در حال خواندن (سرود - مترجم) انترنالیسونال جان می باختند. این است فرق بین پرولتاریای آگاه و انقلابی و گانگسترهای ضدانقلاب استالین که با پول آن ها را می خرید.

تا آخرین لحظه، ساختن یک حزب انقلابی و یک بین الملل تازه که بتواند از میراث گران بهای مارکسیزم، بلشویزم و انقلاب اکتبر دفاع کند، در رأس مسائل مورد نظر تروتسکی بود. بعضی از جملات تروتسکی خطاب به رفقای آمریکایی در زمان بنیادگذاری بین الملل چهارم به ذهن میرسد:

«هرگز بر روی زمین وظیفه ای بزرگ تر از این وجود نداشته که حزب ما از ما می خواهد تا خود تماماً و کاملاً در اختیارش بگذاریم. اما در عوض به ما بیشترین احساس ارضاء شدن را می دهد. آگاهی به این که انسان در ساختن

آینده ای بهتر سهیم است. و بر دوش انسان امید خاصی را می گذارد. و این که عمر انسان به هدر نرفته است.»

تمام عمر لنون تروتسکی این بیانات را تأیید می کند. عمری که کلاً وقف انقلاب گردید و عاقبت هم قربانی اهداف انقلاب شد. یک سؤال بزرگ به ذهن ما می رسد. آیا ارزش داشت که انقلاب بزرگ اکتبر ۱۹۱۷ را به انجام رساند؟ عاقبت انقلاب اکتبر، به دست استالینیزم به نابودی کشیده شد. استالینیزی که ده ها میلیون انسان را به مرگ سپرده و اکثریت بزرگ جنبش های انقلابی را به نابودی کشیده و به نجات سرمایه داری در مخرب ترین و انگل صفت ترین فازش پرداخت.

جواب روشن است: شکی در آن نیست. به منظور بیرون کشیدن بشریت از جهنم سرمایه داری و اقتدارگرایی بوروکراتیک. به منظور رسیدن به تمدن تازه، جایی که در آن از انسان به عنوان ارزش استفاده نشده و جایگاه به حقش اشغال نمی گردد. برای رسیدن به این (هدف - مترجم)، هیچ قربانی ای زیاد نیست و به هدر نمی رود.

من در زمینه مذهب تخصص ندارم، ولی فکر می کنم که در آن ها یک حقیقت بزرگ نهفته است: وجود جهنم. تنها اشتباه کوچک در محلش است که در زیر زمین نیست، بلکه همین جا روی زمین است، تحت سلطه امپراطوری تولید خصوصی و سرمایه. در این جهنم، سه چهارم بشریت یا بیش تر زندگی می کند. همه پیشرفت های تکنولوژیکی و علمی برای استثمار هر چه کارا تر کارگران و منابع طبیعی به کار برده می شود. انتخاب بزرگ بین مرگ از گرسنگی یا مرگ از بمباران است.

آن چه در روسیه شکست خورد، سوسیالیزم نبود، بلکه هیولای اقتدارگرایی بوروکراتیکی بود در قالب کاریکاتور سوسیالیزم. تروتسکی بیش از هر کس دیگر، نقش بوروکراسی را به عنوان ترمزی بر (روند حرکت - مترجم) انقلاب درک کرد. او در آخرین مرحله از زندگیش که آن را مهم ترین بخش حیات خود می دانست، همان طور که مشغول جنگ با و پرده برداری از رژیم بوروکراتیک استالین بود، اقدام به ساختن (حزب - مترجم) پیشتاز انقلابی نمود. مبارزه او، به خاطر شجاعتش و به خاطر قاطعیت انحراف ناپذیرش در دفاع از سنت ها و ایده آل های (انقلاب - مترجم) اکتبر، لرزه بر اندام حاکم ستم گر کرملین می انداخت. به این دلیل بود که کشتن لئو داویدویچ در رأس وظایف استالین قرار گرفت.

استالین و آدمکشانش مدت ها است که به جایی که تعلق دارند، رفته اند: به جنهم وحشت «ئرو» و «کالیگولا» (دو امپراطور شیطان صفت روم باستان - مترجم). کوشش شیطان صفت استالینیست ها در از ریشه برافکندن شعله انقلاب جهانی، به وسیله کشتن بزرگ ترین مدافع این انقلاب، به شکست انجامید. عقاید آن ها به زباله دان مردود تاریخ ریخته شد. اما نظرات تروتسکی و بلشویک های حقیقی زنده مانده و به (مسائل - مترجم) امروز، بیش از هر زمان دیگری مربوط هستند.

من اظهار نظر پدربزرگم را به یاد می آورم، زمانی که نویسنده فرانسوی «آندره مالرو» نظر او را در باره مرگ پرسید. شاید قصد مالرو از این سوال، متزلزل کردن روحیه پدر بزرگ من بود و می خواست که او را برای پیدا کردن جواب سردرگم کند. اگر مالرو چنین منظوری را داشت، موفق نشد. تروتسکی با لحنی خونسرد گفت که مرگ برای انسانی که وظیفه خود را در زندگی انجام

داده و به هدف رسیده باشد، مسئله ای نیست. در این جمله کوتاه ما می توانیم عصاره دید او را (نسبت به جهان - مترجم) ببینیم.

فکر می کنم برای اختتام به این مقدمه کوتاه به (کتاب - مترجم) «زندگی من»، به جا باشد تا از آخرین جملات تروتسکی در وصیت نامه اش استفاده شود:

«در طول ۴۳ سال از زندگی آگاهانه ام من یک انقلابی بودم و در طول ۴۲ سال از آن، زیر پرچم مارکسیزم جنگیده ام. اگر می توانستم یک بار دیگر زندگی کنم، البته از ارتکاب به این یا آن اشتباه خودداری می کردم، اما بخش اصلی زندگی ام بدون تغییر باقی می ماند. من به عنوان یک پرولتر انقلابی، یک مارکسیست، یک فرد معتقد به ماتریالیست دیالکتیک و نتیجتاً یک ملحد سازش ناپذیر خواهم مرد. امروز ایمان من به آینده کمونیستی بشر نه تنها ضعیف تر نشده که در حقیقت نسبت به دوران جوانیم محکم تر هم شده است.

«ناتاشا هم کنون از حیاط به پنجره اطاق من نزدیک شده تا آن را باز کند، تا هوا به اطاق من بهتر بیاید. من می توانم نوار سبز پیرنگ چمن را در پای دیوار، رنگ آبی روشن آسمان در بالای سر دیوار و تابش نور خورشید را در همه ببینم. زندگی زیبا است. باشد تا نسل های آینده آن را از وجود تمام عوامل شیطانی، ستم و خشونت زودوده و از آن به طور کامل لذت برند.»

**استبان (وسیوولود) ولکوف**